

مجموعه‌ی افسانه‌های مشهور چین

ققنوس زیبایی که بان پرندگان را نجات می‌دهد



بازنوشته‌ی دو آن لیکسین

تصویرگر: لیو شیانگ‌وی

ترجمه‌ی سمیه نوروزی



آفرینگان: ۲۸۲



در افسانه‌ها آمده روزی روزگاری، در قرن بیست و شش قبل از میلاد مسیح، پادشاه زحمتکشی زندگی می‌کرد به نام «امپراتور زرد» که عاشق مردم سرزمینش بود. او به آن‌ها یاد داد که چگونه به کمک اصطکاک و با چوب آتش درست کنند، چگونه قایق و گاری برای حمل و نقل بسازند، چگونه برای دسترسی به آب چاه بکنند و چگونه حیوانات وحشی را رام کنند.

اطرافیان‌ش گروهی از درباریان توانا و کاردان بودند. یکی‌شان رونگ چنگ نام داشت که تقویم قمری را طراحی کرد، ژوسونگ و کانگ جی خط هیروگلیف (حروف تصویرنگار چینی) را اختراع کردند و لینگ لون آهنگ‌های گوش‌نواز بسیاری ساخت.



یک روز، تعدادی از مقامات به حضور امپراتور زرد شرفیاب شدند، اما امپراتور به نظر بسیار نگران می آمد. مقامات پرسیدند: «خیلی دوست داریم بدانیم از چه چیزی این قدر ناراحتید عالی جناب؟!»

امپراتور زرد آهی کشید و گفت: «بسیار خب، من بیشتر از صد نوع پرنده‌ی مختلف را در سرتاسر جهان رام کرده‌ام، اما هنوز بخت آن را نداشته‌ام که ببینم ققنوس چه شکلی است!»

مقامات به همدیگر نگاه کردند، نمی دانستند چه جوابی به امپراتور بدهند. یکی از مقامات که سن بیشتری داشت پیشنهاد داد: «چرا نمی رویم پیش تیان لائوی دانشمند تا از او بپرسیم؟ می گویند تیان لائو همه چیزدان است. شاید او بداند کجا می شود ققنوس پیدا کرد.»

امپراتور زرد وقتی این پیشنهاد را شنید، بسیار خوشحال شد و نتوانست برای ملاقات با تیان لائو منتظر مقامات بماند.

تیان لائو پس از آن که فهمید هدف امپراتور از این ملاقات چیست گفت: «ققنوس پرنده‌ای آسمانی است که در زمان‌های قدیم در شرق متولد شده. او سر مرغ، آرواره‌ی پرستو، گردن مار و سینه‌ی غاز دارد، و پشتش با لاک استخوانی لاک‌پشت پوشیده شده. پنجه‌های تیزی دارد شبیه چنگال‌های عقاب و دُمی دارد شبیه دم ماهی. ققنوس بسیار بلندبالاست و صدای رسایی دارد مثل ناقوسی عظیم، آن قدر رسا که هرگاه فریاد سر دهد، طنینش صداها بار منعکس می‌شود. وقتی بال‌هایش را برای

پرواز باز می‌کند، پرهایش زیر نور خورشید می‌درخشند.»

تیان لائو وقتی دید همه مجذوب این تعریف‌ها شده‌اند ادامه داد: «بین تمام پرنده‌های جهان، ققنوس تنها پرنده‌ای است که به معنای واقعی کلمه می‌توان گفت همه

چیز را درباره‌ی جهان خلقت می‌داند و تا پایان دنیا سفر می‌کند. بنابراین او را سلطان پرندگان دانسته‌اند.»



امپراتور زرد، بعد از شنیدن این حکایت، شیفته‌ی ققنوس شد. او با اشتیاق فراوان گفت: «عجب پرنده‌ی افسانه‌مانندی! چطور می‌شود او را دید؟!»
تیان لائو مدتی در فکر فرو رفت و گفت: «حضور ققنوس نشانه‌ی سعادت و خوشبختی است. او فقط زمانی ظاهر می‌شود که صلح و سعادت در این سرزمین برقرار باشد.»

امپراتور زرد متقاعد نشد و گفت: «از زمان نشستن من بر تخت پادشاهی این مملکت رو به پیشرفت و ترقی است و مردم از ثباتی که در زندگی‌شان است لذت می‌برند. پس چرا ما هنوز ققنوس را ندیده‌ایم؟»
تیان لائو سر صبر لبخند زد و جواب داد: «عالی جناب، اجازه بدهید قصه‌ای برایتان تعریف کنم از تعظیم پرندگان به پیشگاه ققنوس.»





افسانه‌ها این‌طور می‌گویند که در زمان‌های خیلی قدیم، در شرق، دو پرنده‌ی نیرومند و ابرقدرت زندگی می‌کردند، نام یکی‌شان ققنوس بود و اسم دیگری بی‌فانگ.

ققنوس به طرز شگفت‌انگیزی فریبنده بود و زیرک و زیبا. پرنده‌گان، همگی، علاقه‌ی بسیاری داشتند که دور او جمع شوند، بس که مهربان بود و بامحبت.

بی‌فانگ شبیه دُرناپی بود با کاکل قرمز و فقط یک پا داشت. منقارش سفید بود و بدنش پوشیده از راه‌های سرخ. او شعله‌های آتش را می‌بلعید و بسیار بی‌رحم بود. بی‌فانگ نشان شیطان بود و پرنده‌گان همگی از او دوری می‌کردند. در دوران آرامش و صلح، که آب و هوا عالی بود و مزرعه‌ها محصولات فراوانی داشتند، تمام پرنده‌گان شاد و خوشحال توی جنگل‌ها و دورتادور کوه‌ها پرواز می‌کردند و آواز می‌خواندند. اما ققنوس به آن‌ها هشدار داد: «در حال حاضر ما زندگی آرام و بی‌دغدغه‌ای داریم. اما باید هوشیار باشیم و حواسمان به خطرها باشد. به قول معروف، مصیبت و گرفتاری زنده نگه‌مان می‌دارد؛ خوشی و آسایش به مرگ ختم می‌شود.»



پرنندگان، همگی، نصیحت را
نشنیده گرفتند و احساس
کردند ققنوس دنبال آن
است که با دغدغه‌های
بیجا بار مسئولیت آن‌ها را
سنگین کند.



وقتی پرندگانِ دیگر در حال بازی و تفریح بودند، ققنوس دست‌ها را به نشانه‌ی تسلیم بالا نبرده بود. او تمام طول روز، بی‌آن‌که خسته شود، مشغول جمع کردن غذا و دانه و پسمانده‌ی میوه‌های پرندگانِ دیگر بود. ققنوس با همین کارها توانست کلی غذا جمع و ذخیره کند تا در مقابل بلاهای پیش‌بینی‌نشده در آینده آمادگی داشته باشند.

از طرف دیگر، در طول این مدت بی‌فانگ داشت برای خودش نقشه می‌کشید. او، که به محبوبیت ققنوس حسادت می‌کرد، دوست داشت سلطان پرندگان شود، بنابراین فرصت را غنیمت شمرد تا رهبری همه‌ی پرندگان را در دست بگیرد.

او مستقیم پرواز کرد سمت آسمان و وردی جادویی خواند و فوت کرد تا تمام ابرهای باران‌زا را دور کند. خیلی زود قحطی جهان را برداشت. بی‌فانگ خیال برش داشته بود که وقتی پرنده‌ها دیگر نتوانند از پس قحطی برآیند می‌آیند پیش او و التماس می‌کنند تا سلطان پرندگان شود و از آن مصیبت وحشتناک نجاتشان دهد.





پرنده‌ها هنوز خبر نداشتند چه اتفاقی در حال
اقتادن است و همچنان داشتند زمین را از هرچه میوه
و نوشیدنی است خالی می‌کردند و از زندگی‌شان
لذت می‌بردند. آن‌ها فکرش را هم نمی‌کردند که
قحطی ممکن است بیشتر از سه سال طول بکشد.
زمین خشک شده بود، دریغ از حتی یک ساقه علف؛
رودخانه‌ها بی‌آب مانده بودند و بستر رودها پر از
ترک شده بود. خورشید سوزان انگار شده بود
زبان‌های آتش و پس سر پرندگان را لیس می‌زد و
خون توی رگ‌هایشان را بخار می‌کرد. پرندگان، همه،
درد و رنجی آزاردهنده را تحمل می‌کردند.

طولی نکشید که همه‌ی غذاها تمام شد؛ کم مانده
بود نسل پرندگان منقرض شود.

درست همان موقع، ققنوس سر رسید و تمام
غذاهایی را که با آن‌همه شور و شوق جمع کرده بود
بین آن‌ها تقسیم کرد و به کمکشان آمد تا بتوانند در
چنین روزگار سختی به زندگی‌شان ادامه دهند.

نقشه‌ی بی‌فانگ شکست خورد و با قحطی هم
نتوانست تاج پادشاهی پرندگان را به چنگ بیاورد.

پرنندگان از ققنوس تشکر کردند که با مهربانی غذا را بین آنها تقسیم کرده بود تا زندگی‌شان را نجات دهد. بعد از آن، همه موافقت کردند که ققنوس را سلطان خود انتخاب کنند. از آن به بعد، هر سالی که کشاورزی پررونق بود، در پانزدهمین روز از هشتمین ماه قمری همه‌ی پرنندگان دور هم جمع می‌شدند تا به ققنوس ادای احترام کنند.



بعد از قحطی ای که بی فانگ باعث و بانی اش بود، جهان شاهد یک سال
پر بار رؤیایی بود. روز شکرگزاری که فرارسید،
ققنوس بالای بالا بر قله‌ی کوه ایستاد و
پروبال زیبایش را به نمایش گذاشت.
زیر نور درخشان خورشید، انگار بدنش
را شفق طلایی درخشانی
احاطه کرده. پرندگان
همگی ققنوس را دوره
کردند و با هماهنگی
تمام، خوشحال و خندان،
بالا و پایین پریدند.
بی فانگ آن دوردستها
تهِ پرتگاهی ایستاده بود.
او، با احساس شکستی که
خاطره‌ی تلخش را هنوز
فراموش نکرده بود، سرد و
بی‌اعتنا به اجتماع پرندگان نگاه
کرد. حسادت او روزه‌روز بیشتر
و بیشتر می‌شد؛ او داشت نقشه‌ی
شیطانی دیگری می‌کشید.

این کتاب ترجمه‌ای است از:

All Birds Paying Homage to the Phoenix
Retold by Duan Lixin

百鸟朝凤：汉英对照
段立欣编著；刘向伟绘画。—— 2版.

© China Intercontinental Press
© Duan Lixin

© حق چاپ فارسی این مجموعه را
چاینا اینترکنتیننتال پرس (CIP)
به گروه انتشاراتی ققنوس واگذار کرده است.
تمام حقوق محفوظ است.



گروه انتشاراتی ققنوس

سرشناسه: دوآن، لیشین
عنوان و نام پدیدآور: ققنوس زیبایی که جان پرندگان را نجات
می‌دهد/بازنوشته‌ی دوآن لیکسین؛ تصویرگر لیو شیانگ‌وی؛ ترجمه‌ی
سمیه نوروزی.

مشخصات نشر: تهران: آفرینگان، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری: ۳۲ ص: مصور (رنگی).

فروست: نشر آفرینگان؛ ۲۸۲.

مجموعه‌ی افسانه‌های مشهور چین.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۹۱-۲۸۲-۳

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: کتاب حاضر از متن انگلیسی با عنوان «All birds paying
homage to the phoenix, 2016» به فارسی برگردانده شده است.

موضوع: افسانه‌ها و قصه‌های چینی

موضوع: Legends--China

شناسه‌ی افزوده: لیو، شیانگ‌وی، تصویرگر

شناسه‌ی افزوده: Liu, Xiangwei

شناسه‌ی افزوده: نوروزی، سمیه، ۱۳۵۶، مترجم

رده‌بندی کنگره: GR۳۳۵

رده‌بندی دیویی: ۳۹۸/۲۰۹۵۱ [ج]

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۹۵۹۴۹۶



نشر آفرینگان

تهران، خیابان انقلاب، خیابان منیری جاوید،
کوچه‌ی مبین، شماره‌ی ۴، تلفن: ۶۶ ۴۱ ۳۶ ۶۷
ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:
تحریریه‌ی انتشارات ققنوس

بازنوشته‌ی دوآن لیکسین
ققنوس زیبایی که جان پرندگان را نجات می‌دهد
تصویرگر: لیو شیانگ‌وی
ترجمه‌ی سمیه نوروزی
چاپخانه‌ی رفاه
چاپ اول
۱۱۰۰ نسخه

۱۳۹۹
حقوق چاپ و نشر محفوظ است.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۹۱-۲۸۲-۳
ISBN: 978-600-391-282-3
www.afarinegan.qoqnoos.ir
۱۵۰۰۰ تومان